

شعوبیه یا شعوبیان از این هنگام فراهم آمد و هنگامه‌ها به پا کرد. اصطلاح شعوبیه از آیه ۱۳ سوره حجرات (۴۹) گرفته شد: «ما شما را از مرد و زن آفریدیم و به شاخه‌ها و تیره‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ گرامی‌ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست، همانا خداوند دانای آگاه است.»

آموزه‌های اسلام همیشه و همه‌جا تأکید و تکیه بر این باور داشت که عرب بر ناعرب و ناعرب بر عرب بهتری و برتری ندارد و برای گرامی‌تر نمودن، هیچ ترازوی به سان خداترسی و پاکی و پارسایی نیست.

با آن‌که بذره‌های جنبش شعوبیه از روزگار امویان پاشیده شد، ولی این اصطلاح در روزگار عباسیان اول بر سر زبان‌ها افتاد. دشمنان به پیروان جنبش شعوبی «اهل التسویه» یا «برابرنشان» و «برابریان» نام دادند؛ چرا که این گروه از برابری و یکسان‌نگری میان همگی مسلمانان به دفاع برمی‌خاست، بی‌آن‌که به نژاد و نژاده و قوم و قبیله و شهر و شهروندی بنگرد.

ایگناس گلدزیهر (I. Goldziher)، خاورشناس مجارستانی تبار، در پژوهشی دانشورانه درباره‌ی این جنبش نشان می‌دهد که چگونه کسانی که دل و جرأت بیشتری داشتند نه تنها سنگ برابری به سینه می‌زدند، بلکه به ستیز برخاستند و بر این شعار پا می‌فشردند که عرب‌ها از ایرانیان و دیگر مردمان برتر و فراتر که نیستند بماند، فروتر و پایین‌ترند. شمار فراوانی از نویسندگان برجسته به میدان کارزار پا نهادند که ابوعبیده (معمربن مثنی، م: ۲۱۰ یا ۲۱۱ ق)، بیرونی (م: ۴۴۰ ق) و حمزه اصفهانی (م جوانی ۳۵۰ - ۳۶۰ ق) از آن شمارند. در برابر اینان، جاحظ (م: ۲۵۵ ق) و ابن دُرید (م: ۳۲۱-۳۲۲ ق) و دیگران سرسختانه از قوم‌گرایی عربی دفاع می‌کردند. شاعران، نویسندگان و روشنفکران ایرانی بالیدن‌ها و خودپسندی‌های تازیان را به باد سرزنش و نکوهش می‌گرفتند و بر این سخن آنان که زبان تازی در جهان هماوردی ندارد می‌تازیدند.^۱

در چنین روز و روزگاری بود که موبدان، فرهیختگان

گوشه‌هایی از داد و بیداد در شاهنامه^۱

محمدحسین ساکت

هنگامی که خاندان اموی امپراتوری بزرگ و توانای خویش را با کشورگشایی‌ها، پیاپی به نام و به بهانه‌ی اسلام پابرجا ساختند، گرایش بازگشت به پاره‌ای از آیین‌های جاهلی، به‌ویژه نژادگرایی و برتری‌جویی قومی نیز دوباره جان گرفت. اسلام، که با همه‌ی کوشش‌ها و کشش‌ها توانسته بود قبیله را جایگزین قبیله کند و بزرگ‌ترین رمز یگانگی و یکسان‌نگری را پی افکند، با خطری سهمگین روبه‌رو شده بود.

فروپاشی خاندان اموی با کارنامه‌ای رنگین، ولی ننگین و شرم‌آگین و روی کار آمدن خاندان عباسی به همدستی و از رهگذر دلاوری‌های ابومسلم خراسانی و خراسانیانی که دل به هوای تازه بسته بودند و از ستمگری‌ها و دگربینی‌های امویان به ستوه آمده بودند، در آغاز، نوید دگرگونی‌هایی بنیادین در جهان اسلام می‌داد.

اخگرهای کینه‌ی عرب اموی مسلک بر ضد عجم یا ناعرب، که بیشتر ایران و ایرانی را زیر مهمیز تیز و سوزنده و خون‌ریز خویش می‌گرفت. از همان آغاز فرمانروایی عباسیان که به یاری رأی و اندیشه‌ی ایرانیان و آیین شهریاری، کشورداری آموخته بودند، نژادپرستی و برتری‌دادن عرب بر دیگران نمودار شد. نخست ادیبان و شاعران و نویسندگان ایرانی و ایرانی‌تبار در قالب سروده‌هایی به زبان تازی با نژادپرستان عرب که از هر فرصتی برای خردنگاری و کوچک‌شماری ایرانی و فرهنگ ایرانی‌شهری دریغ نمی‌ورزیدند، به رویارویی پرداختند. بن‌مایه‌های برپایی جنبش فکری / کرداری

۱. سخنرانی در نشست فصلی فرهنگسرای فردوسی، بزرگداشت شادروان استاد دکتر محمد معین، مشهد، آذرماه ۱۳۸۶.

2. Ignaz Goldziher, *Muslim Studies*, Iran. by Stern, vol.1, p. 140.



و دهگانان ایرانی به کار گردآوری و ترجمه خدای نامک دست یازیدند. به سروده فردوسی از زبان دقیقی توسی:

یکی نامه بود از گه باستان

فراوان بدو اندرون، داستان

پراگنده در دست هر موبدی

ازو بهره‌ای نزد هر بخردی

یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد

دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهنده روزگار نخست

گذشته سخن‌ها همه بازجست

ز هر کشوری، موبدی سالخورد

بیاورد و این نامه را گرد کرد

نیروی زنده و توفنده ملی در سده‌های آغازین در سنت دوگانه حماسی و عرفانی پدیدار شد؛ نخستین در وجود رودکی، دقیقی و فردوسی تبلور یافت و دومین در زیر چتر جنبش‌های دینی در اسلام سنت‌گرایانه گردآمد.

بدین‌سان، شکوه دیرینه و جلال پارینه و گذشته ملی مردم ایران و نیروی ادبی و حماسی‌اش در زیر پرچم فراگیر اسلام جاگرفت. ادبیات مزدیسنايي به دست موبدان به رشته نگارش درآمد و چون خشک و تهی از شور و شیدایی بود، با تکاپوی بزرگان و مایه‌ورانی چون دقیقی، و بیش از همه فردوسی، در قالب شعر رزمی با هماغوشی با اعجاب‌های ادبی و هنری، جان تازه‌ای یافت.

با سرکوب جنبش‌ها و خیزش‌های دادخواهانه مردمی و به بهانه‌هایی مانند پیکار با قرمطی، به ویژه در خراسان که همگام با روزگار فروسی بود، مردم به شیوه سومی در رویارویی یا جنبش اجتماعی و ادبی روی آوردند:

خردگرایی و دادآفرینی. فردوسی به پاس همین دیدگاه است که می‌گوید:

خرد بهتر از هرچه ایزدت بداد

ستایش خرد را به از راه داد

خرد، افسر شهریاران بود

خرد، زیور نامداران بود

خرد، زنده جاودانی شناس

خرد، مایه زندگانی شناس

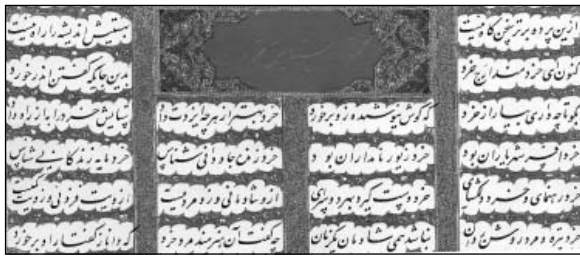
خرد، رهنمای و خرد، دلگشای

خرد، دست گیرد به هر دو سرای

ازو شادمانی وزویت غمی است

وزویت فزونی، وزویت کمی است

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۱۳)



شاهنامه پاسخی بود به دعوی و دعوی برتری نژادی عربان و ناچیزانگاری فرهنگ و فرهیختگی ایران باستان از یک سو، و نادیده گرفتن غرور و رگ و ریشه ایرانیان نژاده و آزاده و فرزانه مسلمان به دست و زبان تازیان، از دیگر سو. بن‌مایه‌های انگیزه رویارویی گفتار و نوشتاری با نژادپرستی عربان در جنبش شعوبیان نهفته بود و تجلی آن در رزنامه‌سرایی، به ویژه در سرآمد رزنامه‌ها، شاهنامه، نمودار و پدیدار.

به یاد داریم که روزگار فردوسی، دوران نوزایی (رنسانس) و شکوفایی فرهنگ ایرانی است. کودکی فردوسی همگام است با اوج قریحه رودکی و پیری‌اش با آغاز سخن‌سرایی ناصر خسرو. ابن‌سینا و بیرونی و هم‌روزگار فردوسی‌اند و رازی، فارابی، غزالی، خیام و بیهقی با کمی فاصله به همان روزگار وابستگی دارند. در چنین روزگاری از شکوفایی فرهنگی است که بازگشت به گذشته به معنای نوزایی فرهنگ دیرپا و کهن است در سطح و سامانه‌ای والاتر و چشمگیرتر.

در اینجا اگر دست‌کم فردوسی را پایه‌گذار فلسفه سیاسی در شعر فارسی بدانیم گزارف نگفته‌ایم. اندیشه سیاسی / اجتماعی، فردوسی سرانجام به چگونگی سازمان‌دهی دولت می‌انجامد. بینش سیاسی فردوسی در یک سخن، برپایی داد و پیکار با بیداد است که دارای سرشت افسانه‌ای / اسطوره‌ای تا درونمایه فلسفی / منطقی است. داد در نگاه فردوسی شالوده همگی شیوه‌های فرمانروایی و آرزوهای بشری است — آموزه‌ای که با پندار اندیشه و گرایش زیدی معتزلی / شیعی وی همخوان می‌نماید — اگر داد در کشور بود پایدار، به گفته فردوسی، بهشت برین می‌شود این جهان.



جهان چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز خوبی و از خواسته...
شد ایران به کردار خرم بهشت
همه خاک عنبر شد و زرش خشت
گلاب است گویی هوا را سرشک
برآسوده از رنج، مرد و پزشک
یا در جای دیگر:
بزد گردن غم به شمشیر داد
نیامد همی بر دل از مرگ، یاد
زمین گشت پر سبزه و آب و نم
بیاراست گیتی چو باغ ارم
توانگر شد از داد و از ایمنی

ز بد بسته شد دست اهریمنی
در نگاه فردوسی، داد تنها یک اصل اخلاقی یا اندرز
و آرزو نیست. داد، با همه تصویرگری شاعرانه و ماهرانه
فردوسی، از نگاه این حماسه سرای بزرگ جهان، یعنی
نظم خردمندان حکومت. فرمانروا و رهبری که به مردم
زور بگوید و از گوشت درویش خورش بسازد، از پلنگ
تیزدندان و درنده خو بدتر است:

گر از پوست درویش باشد خورش
ز چرمش بود بی گمان، پرورش
پلنگی به از شهریاری چنین
که نه شرم دارد، نه آیین، نه دین
از زبان انوشیروان می شنویم که:
بدان گه شود شاد و روشن دلم
که رنج ستم دیدگان بگسلم
فردوسی، در داستان اردشیر، می افزاید:
ز دانا سخن بشنو ای شهریار!
جهان را بر این گونه آباد دار!
چو خواهی که آزادباشی ز رنج
بی آزار و بی رنج آگنده گنج:
بی آزاری زیردستان گزین

بیایی ز هر کس به داد، آفرین
فردوسی این پند عارفانه را که دستاورد صدها سال
سلوک بوده است، یعنی «مرنج و مرنجان»، در اندرز
بزرگمهر به نوشیروان، چنین بیان می دارد:
مکن شهریارا گنه تا توان
به ویژه کزو شرم دارد روان

بی آزاری و سودمندی گزین

که این است فرهنگ و آیین و دین
پژواک سخن پیامبر پاک اندیش اسلام که فرمود:
«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ.» فردوسی
در جستجوی داد است. در آغاز شاهنامه، آوردن سبب
نهادن کتاب، درست پاسخ روشن به این پرسش است که:
شاهان و مهان پیش از او چگونه حکومت راندند که وضع
نابسامان کنونی پدید آمد؟ برای یافتن پاسخی بخردانه و
خرسندکننده، شهریار ایران زمین، موبدان سالخورده را از
جاهای گوناگون گرد آورد و دیدگاه آنان را به روی
کاغذ آورد:

بپرسیدشان از کیان جهان

وزان نامداران فرخ جهان
که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟!
چگونه سر آمد به نیک اختری
بر ایشان همه روز کُندآوری؟
بگفتند پیشش یکایک مهان

سخن های شاهان و گشت جهان

در اینجاست که شاهنامه فردوسی با همگی کارهای
دیگر از آن دست تفاوت پیدا می کند. در مقدمه شاهنامه
ابومنصور، علت تدوین کتاب «فرمان امیر ابومنصور
عبدالرزاق» دانسته شده است تا نام نیکی از خود برجا
نهد. ثعالبی هم در غرر السیر، آگاهی بسنده ای از رفتار و
ادب شاهان و آیین و جنگ و جهان گشایی ها و نیکی ها و
بدی های آنان را انگیزه نگارش برمی شمارد.
سیاستنامه خواجه نظام الملک نیز برای آن نوشته شد
تا «هیچ چیز در مملکت ملک شاه بعد از این ناقص نماند».
ولی فردوسی در تاریخ گذشته به دنبال چیز دیگری
می گردد:

که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟!
چگونه سر آمد به نیک اختری
بر ایشان همه روز کُندآوری؟

پس، فردوسی کمترین آهنگی برای زنده کردن
رسم های درباری گذشته و آیین سپاه آرای و نهاد و
رفتار بزرگان ندارد. اگر از این دست سخن ها در شاهنامه

۱. کُندآوری: دلبری.



آمده است به خاطر نیاز و ضرورت داستان‌سرایی است، تازه آن هم برای برجسته‌ساختن نمودی از نمودهای اخلاقی است. فردوسی می‌خواهد کندوکاوی در سبب یا سبب‌های پیدایی شوربختی و بیچارگی و فرود و فراموشی ارزش‌ها انجام دهد. او می‌خواهد به این پاسخ برسد که چگونه باید حکومت کرد تا چنین نشود!

در شاهنامه بر روی هم، ۵۰ شاه به تخت می‌نشینند که از ۱۸ تن کم و بیش به نیکی یاد شده است و از ۳۲ تن آشکارا به ستمگری و بیدادگری. ثعالبی ۹ تن را بیدادگر و ۳۰ تن را دادگر می‌نامد و طبری ۷ شاه را بیدادگر می‌شناسد و از ۳۳ تن به نیکی یاد می‌کند.^۱

شاهنامه را به سه روزگار بخش کرده‌اند: اساطیری، پهلوانی، و تاریخی. در نخستین دوره پیکار آدمیان و دیوان، شالوده داستان‌ها را می‌بافد. روزگار پهلوانی پر از کین‌کشی‌های پهلوانان و شاهان است. بخش تاریخی از نظر حکمت و فرزاندگی و سیاست جایگاه والایی دارد.^۲ در دوران اول یا اساطیری ۷۵ درصد شاهان دادگرند. در عهد تاریخی / ساسانی کمتر از ۲۶ درصد دادگرند و بقیه یا بیدادگرند و یا هنر درخور یادی نداشته‌اند. در روزگار ساسانی فاصله حکومت از مردم بیشتر می‌شود و دربار ساسانی پوسیده‌تر می‌شود و شاهان بیدادگر بیشتر و بیشتر می‌شوند.

منوچهر در آغاز پادشاهی‌اش جهان را سراسر مژده می‌دهد که

به داد و به دین و به مردانگی

به نیکی و پاکی و فرزاندگی

بدان را ز بد دست کوتاه کنم

زمین را به کین رنگ دیبه کنم

هر آن‌کس که در هفت‌کشور زمین

بگردد ز داد و بتابد ز دین

همه سر به سر نزد من کافرند

وز اهریمن بد کنش بدترند

و کیقباد به هنگام مرگ، کاووس کی را چنین پند می‌دهد و به ستم‌ستیزی سفارش می‌کند:

تو گر دادگر باشی و پاک رای

همی مژده یابی به دیگر سرای

و گر آز گیرد سرت را به دام

برآری یکی تیغ تیز از نیام

بدان، خویشان رنجه داری همی
پس آن را به دشمن سپاری همی
در آن جای، جای تو آتش بود
به دنیا دلت تلخ و ناخوش بود
و کیخسرو به هنگام نشستن بر تخت شاهی، ریشه
ستم را از بیخ و بن بر می‌کند:

بگسترد گرد جهان داد را

بکند از زمین بیخ بیداد را

به هر جای ویرانی آباد کرد

دل غمگنان از غم آزاد کرد

زمین چون بهشتی شد آراسته

ز داد و ز بخشش پر از خواسته

کیخسرو به هنگامی که گودرز، پهلوان نامی، سپاهش

را به جنگ تورانیان می‌فرستد، سفارش می‌کند که

نگر! تا نیازی به بیداد دست

نگردانی ایوان آباد پست

که نپسندد از ما بدی دادگر

سپنج است گیتی و بر ما گذر

به هر کار بر هر کسی داد کن

ز یزدان نیکی دهش یاد کن

بَرُو با سبای بگردار کوه
کز نین نلوان لشکر کرده
باشش فرودنای هزار
دنده ز بران نزه کذار
زند بر دشت خوارزم گاه
کلی سبزه رخ زین زرخواه
نی بدلان دران امران هم
جول کین و حورن نلکو لستم
بَرُو بدستن کمرشان بچنگ
سوی دهم نقران شدن نلنگ
نقشند بر زین پیمان شاه
سهدار کوز در مشرب سباه
نکر تا یارن بیداد دست
نکرانان امران آباد بست
کلی نیند از مابین دازک
سپنج گیتی و او بر اندک
نکر تا خوشی بگردان طوس
نبدی هر کار و هر کوش

و لهراسب، جانشین کیخسرو، در آغاز کار پادشاهی پیمان می‌بندد که

از آز و فزونی به یکسو شود

به نادانی خویش خستو شود

۱. جوانشیر: حماسه داد.

۲. ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران.



ازین تاج شاهی و تخت بلند
 نجوید به جز داد و آرام و پند
 و اردشیر بابکان در کارنامه‌اش چنین پند می‌دهد:
 کنون هرچه خواهیم کردن ز داد
 بگوئیم و از داد باشیم شاد
 همه گوش دارید پند مرا
 سخن گفتن سودمند مرا
 هر آن‌کس که با داد و روش دلیر
 ز آمیزش یکدگر مگسلید
 دل آرام دارید از چار چیز
 کزو خوبی و سودمندی است نیز
 یکی بیم و آرم و شرم خدای
 که تا باشدت رهبر و رهنمای
 دگر، داد دادن تن خویش را
 نگه داشتن دامن کیش را
 به فرمان یزدان، دل آراستن
 ورا چون تن خویشتن خواستن
 سه دیگر، که پیدا کنی راستی
 به دور افکنی کژی و کاستی
 نیازد به داد، او جهاندار نیست
 بر او تاج شاهی سزاوار نیست
 چنان دان که بیدادگر شهریار
 بود شیر درنده در مرغزار
 بود زندگانی‌اش با درد و رنج
 نگردد کهن در سرای سپنج
 دل زبردستان ما شاد باد
 هم از داد ما گیتی آباد باد
 و آرزوی بهرام گور این است:
 به جز بندگی پیشه من مباد
 جز از داد اندیشه من مباد

مبادا جز از داد آیین من
 مباد از و گردنکشی دین من
 همه کار و کردار من داد باد
 دل زبردستان ز من شاد باد
 گر افزون شود دانش و داد من
 پس از مرگ روشن شود یاد من
 همی خواهیم از کردگار جهان
 که نیرو دهد آشکار و نهان
 که با خاک چون جفت گردد تنم
 نگیرد ستم‌دیده‌ای دامنم
 هدف فردوسی از آوردگاه‌ها و میدان‌های رزم و
 پهلوانی جز گشودن و نمودن رمز و رازهای زندگی
 شرافتمندانه نیست و این همان ترجمان احساسات و
 آرمان‌های ملی او و ملت اوست:
 که هر کس به بیداد جوید نبرد
 جگرخسته باز آید و روی زرد
 گر از دشمنت بد رسد، گر ز دوست
 بد و نیک را داد دادن، نکوست
 به بیان فردوسی:
 و مر دیو را مردم بد شناس
 کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
 هر آن کو گذشت از ره مردمی
 ز دیوان شمر، مشمرش آدمی!
 فردوسی در داستان‌ها این نکته را چشم‌آویز امیران و
 پهلوانان می‌سازد که
 هر آن کس که اندیشه بد کند
 به فرجام، بد با تن خود کند
 جهان را نباید سپردن به بد
 که بر بدگوش بی‌گمان بد رسد

